



راز بی‌تاریخی ما در نگاه رضا داوری

فهم سخنان استاد رضا داوری از آن جایی که نظر به جایگاه حادثه‌ها و پدیده‌ها دارد، کار آسانی نیست. ایشان ماوراء نگاه‌های سیاسی و موسمی، موضوعات را می‌نگرند و تحلیل می‌کنند و همین امر موجب شده تا فهم اندیشه‌ی ایشان به خصوص برای آن‌هایی که نمی‌توانند حادثه‌ها را بیرون از قالب سیاسی و ایدئولوژیک ببینند، مشکل باشد. از جمله نظرات و نگاه‌های حکیمانه‌ی آن استاد بزرگ مقاله‌ای بود که مجله‌ی تاریخ‌شناس «سوره‌ی اندیشه» به جای سرمقاله تحت عنوان «سیاست‌های افراطی در همه جای جهان کنونی زمینه‌ها و طرفدارانی دارد» به چاپ اقدام کرد.

هر اندازه خواستم تنها به خواندن و بهره‌مند شدن از نگاه استاد در مقاله‌ی فوق‌الذکر بسنده کنم، رسالت معلمی‌ام اجازه نداد، با این‌که می‌دانم نمی‌توانم حق مطلب را اداء کنم، مضافاً این‌که توجه‌دادن به آن سخنان در حدّ یک نوشته‌ی کوتاه، بحر را در کوزه جای‌دادن است. با این‌همه خود را به این راضی کردم که اگر چشم‌ها آب زلال را نمی‌بینند چاره‌ای نیست که چند کف دست بر آن بکوبی تا موجی ایجاد شود و آن آب دیده شود. آقای دکتر داوری در مقاله‌ی مذکور نیز همان‌طور که روش ایشان در سایر نوشته‌هایشان نیز این است، سرخ‌هایی را در اختیار خوانندگان خود قرار می‌دهند تا او را به تفکر وادارند؛ باشد که عرایض بنده نیز بهانه‌ای باشد که عزیزان با دقت بیشتر آن مقاله و نوشته‌های دیگر ایشان را مطالعه نمایند تا این شاء‌الله تفکر در آن حدّی که شایسته‌ی جامعه‌ی ما است به جامعه‌ی ما

برگردد که این دغدغه‌ی همه‌ی ما است.

1- آقای دکتر داوری در آن مقاله در اولین فرارز از پنج فرازی که مطرح شده، از افراط و تفریط‌های پنهان در مدرنیته سخن می‌گوید که از گرفتاری‌های روزگار ما است و بردباری را از ما گرفته است و عملاً در فضایی قرارمان داده که امکان تفکر وجود ندارد.

از یک طرف گروهی در سودای لیبرالیسم لفظی و خیالی، امید به حضور زندگی متجدد داریم، بدون آن‌که متوجه جایگاه تاریخی آن باشیم و از طرف دیگر با شعار «مرگ بر آمریکا» توسط گروهی دیگر به این فکر نیستیم حضور علمی آمریکا چه خواهد شد و وارث این علم و عقل با آن چه می‌ماند چه می‌کند. دکتر داوری همان‌طور که در آخر مقاله می‌گویند: «اگر مرگ بر آمریکا و زنده باد دموکراسی به حکم سادگی ناشی از توسعه‌یافتگی و از سر کین‌توزی نباشد، کاملاً موجه است» نمی‌خواهد شعوری را که جایگاه استکباری آمریکا را می‌شناسد نفی کند، بلکه می‌خواهد ما را متوجه نماید که چگونه گرفتار بی‌تاریخی و بیرون‌افتادگی از تاریخ شده‌ایم. [1] و لذا در ادامه می‌فرماید:

«اما وجه مشابهت اصلی دو گروه، بیرون‌افتادگی‌شان از زمان و تاریخ است. در بی‌تاریخی، پیوستگی امور و وجه وحدت و نظام زندگی جمعی پوشیده می‌شود و جزئی‌بینی و سطحی‌نگری و غفلت از مسائل اصلی و اهمیت دادن به جزئیات انتزاعی غلبه می‌کند و زندگی، تکرار شب و روز بی‌آینده‌ی بریده از گذشته می‌شود.»

حرف دکتر داوری آن است که در بی‌تاریخی، آن وحدت و یگانگی که لازمه‌ی یک حیات اجتماعی است، در صحنه نیست و دست و دل انسان‌ها به سوی هدفی که جامعه باید به آن سو حرکت کند قرار ندارد و این عین بی‌آیندگی است، در عین بریده‌شدن از گذشته، و لذا ناخواسته ما با بی‌هویتی ملت خود روبه‌رو می‌شویم زیرا نمی‌فهمیم جایگاه تاریخی توسعه‌یافتگی چیست تا بدان فکر کنیم. آری بدان فکر کنیم که آیا باید به همان سبک غربی به توسعه‌یافتگی پردازیم یا بفهمیم ما تاریخ دیگری داریم و توسعه‌ی دیگری را باید مد نظر قرار دهیم که این مطلب را در کتاب ارزشمند «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ» ایشان باید دنبال کرد. در مقاله‌ی مذکور در ادامه می‌فرمایند:

«بیرون‌افتادگان از تاریخ، مسائل و مشکلات را چنان‌که باید در نمی‌یابند و کار سیاست و حکومت را سهل می‌انگارند. آن‌ها نمی‌دانند که هر فکری و هر کاری وقتی و جایی دارد.»

سال‌های سال است دکتر داوری متذکر این نکته‌ی مهم است که «هر فکری و هرکاری وقتی و جایی دارد». امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند: «لَيْسَ عَالِي الْمَعْلُولِ اَعْتِرَاضُ الْمَقَادِيرِ اِنَّ مَا عَلَيَّهِ وَضَعُ الْمَشِيءِ فِي حَقِّهِ» (کنز المفوائد، ج 1، ص: 200) بر عاقل شایسته نیست که بر تقدیرات اعتراض کند و گمان کند هرکاری را می‌توان در هر جایی و هر زمانی قرار داد، بلکه نظامی در عالم هست که هر چیزی

در جای خود قرار دارد و باید متوجه جایگاه حادثه‌ها و پدیده‌ها بود.

دکتر داوری بعد از توجه دادن مخاطب به این امر که «هر فکری و هر کاری وقتی و جایی دارد» روشن می‌کند آن دو جریان که هر یک با شعارهای خود دیگری را تحقیر می‌کند «تلقی درستی از سیاست ندارند زیرا پندارهای ایدئولوژیک چشم و گویشش را بسته است» آن‌ها بررسی نمی‌کنند در کجای تاریخ خود قرار دارند و نسبت تاریخی آن‌ها با غرب چه نسبتی است. دکتر داوری می‌گوید:

«مشکل این است که در جهان توسعه نیافته نمی‌پرسند که این جهان چیست و چه مسائلی دارد و با ساکنانش چه می‌کنند. راستی مسائل سیاسی جهان در حال توسعه چیست؟»

آری حرف همین است که ایشان می‌گویند؛ ما باید از خود پرسیم مسائل ما به عنوان جهانی که غیر از جهان غرب است، چه می‌باشد. آیا واقعاً مسائل ما و آرمان‌شهرها همان مسائل و آرمان‌هایی است که جهان غرب بدان می‌اندیشد؟ راستی اگر ما در کشور خود به مسائلی بپردازیم که مسائل جهان غرب است، به آینده‌ی خود اندیشیده‌ایم یا نظر به آینده‌ی جهانی انداخته‌ایم که جهان ما نیست؟ برداشت بنده از سخنان دکتر آن است که می‌خواهد بگوید راز بی‌تاریخی ما در آن است که مسائل خود را نمی‌شناسیم. می‌گوید:

«اگر دولت‌ها در جهان توسعه نیافته، در زمان حال بدون آینده به سر می‌برند و همواره به مشکلاتی که هر روز پیش می‌آید مشغولند، وجه ظاهری همان است که گفته شد، اما باطنش شاید چیز دیگری باشد. تا آن جا که ممکن است بگویند چون جهان توسعه نیافته در بی‌زمانی به سر می‌برد و تاریخ ندارد، برای آینده نمی‌تواند فکر کند. بر حسب این رأی، جهان توسعه نیافته حرف می‌زند اما فکر نمی‌کند.»

علت این که جهان توسعه نیافته حرف می‌زند ولی فکر نمی‌کند آن است که همه باید بدانند تفکر، رابطه‌ی تنگاتنگی با تاریخ دارد. حال اگر ملتی در تاریخ خود به سر نبرد به همان اندازه فکر نمی‌کند و چون خود را و جایگاه تاریخی خود را نمی‌شناسد به تقدیری که برای او رقم خورده نظر نمی‌کند تا در بستر آن تقدیر خود را جلو ببرد و از بی‌آیندگی رهایی یابد. در همین رابطه علی (ع) می‌فرماید: «إِنَّ مَنْ عَرَفَ الْوَيْلَ لَمْ يَعْزُفْ عَنْ الْمَسْئَلَةِ» [2] آن کس که زمان را می‌شناسد، هرگز از استعدادهای آن غافل نمی‌شود. یعنی ما باید بدانیم چه کاری می‌توانیم بکنیم و چه کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. اگر به خود راست بگوییم می‌فهمیم قدرت ما محدود به تقدیرات تاریخی ما است و ما به قدر توانایی تاریخی خود از عهده‌ی کارها برمی‌آییم و همین اندازه باید از خود انتظار داشته باشیم تا بتوانیم دست به کار شویم.

2- آقای دکتر داوری در راستای همان افراط و تفریط‌ها، سقوط اخلاق را بررسی می‌کند و می‌گوید:

«اگر کسی نگران رعایت احکام شریعت است باید بکوشد شرایطی فراهم شود که در آن - شرایط - حق پرستی به حرف و لفظ و اعمال ظاهری و تظاهر به دینداری تنزل پیدا نکند و میان گفتار و کردار فاصله نیفتد».

آری باید با نظر به شرایطی که احکام شریعت رعایت می‌شود برنامه‌ریزی کرد و به جای افراط و تفریط «به این معانی بیندیشند و با هم همراه شوند و بزرگی کشور را از طریق برنامه‌های مناسب توسعه بجویند».

«زیرا اولاً این هردو طایفه و گروه - که در افراط و تفریط قرار دارند - تا حدی به هم بسته‌اند، ثانیاً وضع کشورها هرچه باشد ساخته و پرداخته فکر و عمل یک یا چند گروه نیست.»

و این صورت نمی‌گیرد مگر آن‌که همه‌ی گروه‌ها به این هوشیاری نایل شوند که باید از نظر تاریخی بستری فراهم شود که استعدادهای تاریخی یک ملت به ظهور برسد. دکتر داوری پس از آن‌که روشن می‌کند تکرار شعارها و آرزوها هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد؛ تأکید می‌کند:

«هردو گروه غافل‌اند که سیاست، تدبیر امور کشور بر حسب اقتضای زمان و تاریخ و فراهم‌آوردن مجال برای تحقق امکان‌ها و به فعلیت رساندن استعدادها است، نه بازی کردن با الفاظ و دلخوش بودن به خیالات.»

اگر بگوییم همه‌ی نوشته‌های دکتر داوری در راستای هوشیاری ملت، توجه و تذکر به این نکته‌ی مهم است و ریشه‌ی سرگشتگی ما نیز در غفلت از همین نکته است، شاید حرف بی‌ربطی زده‌ایم به شرطی که فهم این سخن را ساده نگیریم و گمان نکنیم با روبه‌رو شدن با این دو سطر آن را فهمیدیم و عملاً از حضور تاریخی فهم این سخن غفلت کنیم. آری تدبیر امور کشور تنها به حسب اقتضای زمان و تاریخ آن ملت قابل تحقق است نه به حسب شرایطی که بیرون از تاریخ آن ملت است.

3- آقای دکتر داوری پس از آن‌که معنای بی‌تاریخی را روشن نمود و در فراز دوم نشان داد تدبیر امور کشور رابطه‌ای تنگاتنگ با زمان و تاریخ دارد، در سومین فراز از مقاله‌اش خواننده را متوجه پیوستگی امور می‌کند و این‌که برای خروج از وضع توسعه‌نیافتگی، «در عمل از هیچ مسئله‌ای نمی‌توان چشم پوشید و گاهی با حل مسائلی که جزئی‌انگاشته می‌شود، زمینه‌ی حل مسائل بزرگ فراهم می‌شود». با تأکید بر این نکته می‌فرماید: «نکته‌ای که معمولاً از آن غفلت می‌شود پیوستگی امور به یکدیگر است». و در این رابطه دوباره حرف اصلی خود را که منجر به بصیرت تاریخی خواننده می‌شود طرح می‌کند که:

«طرح و حل هر مسئله‌ای منوط به درک امکان‌ها و شرایط کلی کشور است. یعنی ابتدا باید آمادگی و شرایط فهم و عمل و اقدام فراهم شود. این کار گرچه در ظاهر آسان می‌نماید، در حقیقت بسیار دشوار است اما آن را غیرعملی نباید دانست.»

سخن در این است که وقتی نباید در عمل از هیچ مسئله‌ای چشم‌پوشی کرد و وقتی امور به هم‌دیگر پیوسته است و اگر در حل هر مسئله‌ای مسائل دیگر پیوسته به آن جهت حل مسئله باید در نظر گرفته شود، پس نه تنها «حل هر مسئله‌ای منوط به درک امکان‌ها و شرایط کلی کشور است»، بلکه «برای خروج از وضع توسعه‌نیافتگی و طرح و تدوین برنامه هماهنگ توسعه باید تمامیت و پیوستگی امور را در نظر داشت». حقیقتاً به چه زبانی ما را متوجه این امر مهم بگردانند که چگونه باید راه افتاد و عقب‌افتادگی تاریخی خود را ادامه نداد؟ آیا باید در آرزوی آرمان‌شهر غربی در امروز خود متوقف شد و از راهی که می‌توانیم طی کنیم و به هدفی که باید برسیم غافل بمانیم؟ آقای دکتر داوری به صورت‌های گوناگون نشان می‌دهند فرهنگ و اخلاق و شیوه‌ی زندگی غربی محصول فکری است که به‌جای هماهنگی با طبیعت، طبیعت را بیشتر ماده‌ی تصرف و بهره‌برداری تلقی کرده، در حالی که ما در فرهنگ و اخلاق دیگری قرار داریم و به همین دلیل نمی‌توانیم در تاریخی زندگی کنیم که غرب در آن تاریخ قرار گرفته. در صفحه‌ی 247 کتاب «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ» می‌گویند:

«در جهان قدیم آدمیان با طبیعت توافق و انس بیشتری داشتند و زندگی‌شان کم و بیش با نظم طبیعت هماهنگ می‌شد. در دوره‌ی تجدد طبیعت، نیرو ماده‌ی تصرف و بهره‌برداری تلقی شد و متناسب با این تلقی علم تکنولوژیک پدید آمد و بسط یافت. فرهنگ و اخلاق و شیوه‌ی زندگی هم تغییر کرد.»

4- در چهارمین فراز از آن مقاله سخن از «غربت جهان توسعه‌نیافته در خانه‌ی خویش» در میان است و این نکته‌ی بسیار مهم را این‌طور طرح می‌کند که:

«یکی از مشکل‌های سیاست در جهان توسعه‌نیافته، مشکلی که متأسفانه کمتر به آن اهمیت می‌دهند و اگر در جایی عنوان شود به آن توجه نمی‌کنند، علاوه بر عقب ماندگی در تکنولوژی و بیگانگی با رسوم تجدد و فقدان دموکراسی و بی‌توجهی به آینده، نیازمندی قدرت‌های جهانی به انتقال بحران‌های داخلی‌شان به خارج و احساس غربت جهان توسعه‌نیافته در خانه خویش است.»

آری قدرت‌های جهانی نیازمند آن هستند که جهان توسعه‌نیافته در خانه‌ی خویش احساس غربت کند تا همه‌ی چشم‌ها به جهان غرب باشد و از تاریخ خود غافل بماند. وقتی به عمق این آسیب پی می‌بریم که در ادامه‌ی با این جمله روبه‌رو شویم که می‌گوید:

«جهان توسعه‌نیافته در زندگی هرروزی خود در پی غایبات زندگی جهان جدید می‌رود، در حالی که با مبادی این جهان بیگانه است.»

آیا مردم نباید به این نکته‌ی مهم فکر کنند؟ آیا نخبه‌گان فکری و فرهنگی ما - اعم از حوزه و دانشگاه - نباید مردم را به این بصیرت تاریخی برسانند که آنچه ما تحت تأثیر زندگی غربی، به عنوان غایت زندگی خود می‌خواهیم با مبادی فرهنگی ما هم‌خوانی ندارد؟ این شبیه آن است که جان‌داری بخواهد شبیه جان‌داری دیگری زندگی کند که عملاً از آن نوع زندگی که در تقدیرش بود نیز به‌کلّی محروم می‌شود و دچار هزاران بحران می‌گردد. حال با نظر به نکته‌ی بسیار عالمانه‌ی فوق به این نکته می‌پردازد که:

«دست و دل و سر مردم جهان توسعه نیافته کمتر با هم هماهنگی دارد. زیرا این مردم نه کاملاً به تجدد پیوسته‌اند و نه تعلق به نظم قدیم آبا و اجداد خود دارند.»

آری مردم نه توانسته‌اند به تجدد بیوندند زیرا دارای تاریخ دیگری هستند و نه دیگر به نظم قدیم آباء و اجداد خود تعلق دارند. زیرا بدون توجه به شرایط تاریخی عالم تجدد، دل در گرو آن عالم سپرده‌اند. به گفته‌ی دکتر داوری در صفحه‌ی 19 کتاب «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ»:

«وقتی روحیه‌ی قدیمی و داعیه‌ی تجدد در کنار هم قرار گیرند، مسائل دشوار پیش می‌آید.»

او در همان کتاب در ادامه می‌گوید:

«آدمی موجود مختار است اما هرکار که بخواهد نمی‌تواند بکند. مردم در تاریخ‌ها و دوران‌های تاریخی، اختیار ندارند که شئون تاریخی‌شان را به میل و هوس خود اختیار یا دست‌کاری کنند. اگر دین در عصر جدید به دین فردی و وجدانی تحویل شده است مردم با تصمیم‌های شخصی چنین وضعی را اختیار نکرده‌اند، بلکه بنای تاریخی‌شان بر این گذاشته شده و آن‌ها نیز در آن بنا اقامت کرده‌اند... این هم قول ظاهر بینانه‌ای است که عالم را مجموعه‌هایی از امور و اشیاء خوب و بد بدانیم و خیال کنیم که ما می‌توانیم همه‌ی خوبی‌ها و خوب‌ها را گرد آوریم و بد‌ها و بدی‌ها را کنار بگذاریم... کافی است با خود صفا کنیم و به خود راست بگوییم تا دریابیم که متأسفانه چنین قدرتی نداریم.»

«توانایی‌های ما همواره و همیشه در هر جا یکسان نیست و مردمان به قدر توانایی‌های تاریخی خود از عهده‌ی کارها بر می‌آیند.»

آقای دکتر داوری در مقاله‌ی مورد بحث، علت بی‌تاریخی یک ملت را عدم تعلق یک جامعه به نظم قدیم آباء و اجداد خود می‌داند و این نه بدان معنا است که مردم تعلق خاطر به دین و آیین خود ندارند، بلکه

به این خاطر است که؛ «قواعد و رسوم غالب زندگی کنونی همه‌ی مردم جهان، قواعد و رسوم تجدید است و به آسانی نمی‌توان نظم دیگری را جانشین آن کرد»، یعنی در عین داشتن خاطره‌ای مطلوب از زندگی آباء و اجدادی، ولی مطلوبشان وضعی است که جهان متجدد به آن رسیده است. این است آن تناقضی که موجب سرگشتگی جهان توسعه‌نیافته شده و ما باید با تأمل زیاد به این سؤال دکتر داوری جواب دهیم که در ادامه می‌پرسد: «آیا می‌توان آثار و شئون یک تاریخ را بر مبنای دیگر و مبنای تاریخ‌های گذشته قرار داد؟». او در صفحات 199 و 201 و 205 کتاب «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ» می‌گوید:

«کسی که نمی‌خواهد فکر کند که میان بسط تکنولوژی و بینش و تفکر و فرهنگ و تاریخ ملل و اقوام چه نسبت هست، او را مؤاخذه نمی‌توان کرد زیرا همه نمی‌توانند و نباید در این مسائل دشوار وارد شوند. اما کسی که نمی‌داند و مسئله را در نمی‌یابد و حکم می‌کند و حکم خود را قطعی و بقینی می‌پندارد، باید بیندیشد و پاسخ بدهد که این یقین را از کجا آورده است؟ اگر تحقیق کرده است باید بتواند از رأی و نظر خود دفاع کند اما این قبیل اظهار نظرها معمولاً حاصل و نتیجه‌ی پژوهش و تحقیق نیست بلکه اکتفا به ظاهر و تسلیم به قول مشهور است.»

می‌گوید: «علم و تکنولوژی بدون پشتوانه‌ی عقل تاریخی‌اش هرچا باشد پژمرده و بی‌جان است، پس باید به هویت رجوع کرد و از آن مدد خواست. آیا هویتی که باید تحقق یابد و هنوز بالقوه است می‌تواند پشتوانه‌ی علم تکنولوژیک و پیشرفت‌های اجتماعی- اقتصادی باشد؟»

و در صفحه‌ی 205 آن کتاب می‌گوید: «امتیاهی که در تاریخ غربی (در زمینه‌ی تفکر فلسفی و ادب فرهنگ غرب) روی داد، این بود که ذات بشر را در عقل جدید و در کوگیتوی دکارت دیدند و در نتیجه وجود و فهم و خرد خود را طبیعی و احیاناً مطلق دانستند و وقتی از حقوق طبیعی انسان سخن گفتند این حقوق قهراً به صاحب خرد جدید تعلق گرفت غرب وقتی به بیرون از جهان غربی نظر کرد نشان این عقل را نیافت و در نتیجه مردمی را که در خرد او شریک نبودند بشر طبیعی ندانست بنابراین برای آنان حقی هم نشناخت.»

وقتی به سخنان فوق دقت شود، گوهر اصلی سخن دکتر داوری پیدا می‌شود که اگر در این مقاله می‌گوید: «ما تجدید را به عنوان یک تاریخ که با تفکر پدید آمده نمی‌شناسیم»، منظوریش تفکری است که خرد بشر غربی را طبیعی می‌داند و حقوق بشر در این تفکر یعنی حقوق صاحب خرد جدید و می‌خواهد بگوید چگونه ما متوجه نیستیم لازمه‌ی پیشرفت غربی چنین عقلی است، شما چگونه راضی به چنین عقلی خواهید شد تا به دنبال آن نوع توسعه‌ی بالشید که غرب با آن عقل پدید آورد؟ لذا در ادامه می‌گوید: «اصل پیشرفت یکی از اصول قوام‌بخش تجدید است». این جمله اگر درست فهم نگرند برعکس نتیجه می‌دهد و گمان می‌شود دکتر برای آن که ما را مفتخر به پیشرفت به معنای غربی آن بکند، دعوت به تجدید کرده است. در حالی که می‌گوید: «اصل پیشرفت با بشر جدید و امر وجود او پدید آمد». و آن نوع تلقی که عقل غربی از عالم و آدم دارد جزء لاینفک آن پیشرفت است و چگونه ما انتظار داریم با عقلی دیگر به آن نوع زندگی برسیم؟ و چگونه متوجه ریشه‌ی بحرانی نیستیم که در جهان توسعه‌نیافته به جهت غفلت از این موضوع حاصل شده که نه می‌تواند متجدد باشد و نه به شئون تاریخی خود نظر می‌کند.

می‌گوید:

«نگاهی که جهان توسعه نیافته به امور و اشیا دارد نگاه متعلق به گذشته است، اما این امور و اشیا به جهان جدید و متجدد تعلق دارند».

منظور دکتر را می‌توان در صفحه‌ی 221 کتاب «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ» دنبال کنید که می‌گوید:

افق زمان در جهان‌های قدیم افق عالم ملکوت بود نه گشایش‌گاه آینده و لحظه‌ی آغاز زمان تاریخی. بسیاری از مردم جهان و از جمله مسلمانان و مخصوصاً شیعیان در عین حال که برای ساختن و پرداختن آینده برنامه‌ریزی می‌کنند در انتظار قدوم منجی غایب نیز هستند، این‌جا یک افق در سمت آسمان است و افق دیگر در جانب غرب قرار دارد. افق غربی نه فقط در چشم ما بلکه در هیچ‌جای دیگر چندان روشن نیست. پیدایش اندیشه‌ی پُست‌مدرن اعلام تیرگی این افق است و تیرگی افق مایه‌ی پریشانی و نومیدی و بی‌همتی مردمان می‌شود».

به نظر می‌رسد باید در فرصتی مناسب به این جمله‌ی دکتر فکر کرد که: «نگاهی که جهان توسعه نیافته به امور و اشیا دارد نگاه متعلق به گذشته است، اما این امور و اشیا به جهان جدید و متجدد تعلق دارند». با این حال باید از خود پرسیم چگونه می‌توانیم با نگاهی که متعلق به گذشته است به امور و اشیاء جهان جدید نظر کرد؟ آیا امکان ارتباطی صحیح برای ما با امور و اشیاء جدید ممکن است؟

5- در آخرین فراز از این مقاله به عنوان نتیجه‌گیری ما را متذکر این نکته‌ی مهم می‌کند که:

«هرکس به هر جا که بخواهد برود باید بداند کجا ایستاده است و به کجا می‌خواهد برود. با درک و فهم کجا بودن است که راهگشایی و رهروی ممکن می‌شود. این گمان که در همه جا و همیشه همه‌ی مردم قضایا را یکسان می‌فهمند، هیچ بنیادی ندارد یا بنیادش بر باد است. فهم جهان توسعه‌نیافته در برخورد با تجدد از ابتدا پریشان شده است.»

وقتی نکته‌ی فوق درست فهمیده شد بدون آن‌که بخواهد دولت‌ها را مخاطب این تذکر قرار دهد می‌گوید: «پس این مشکل را با گفتن و شنیدن نمی‌توان حل کرد»، بلکه باید به تاریخی نظر کرد که آن تاریخ، تاریخ ما است و با عقلی خاص جلو می‌رود. زیرا به گفته‌ی دکتر: «این جهان جدید قوامی دارد که با عقل و فهم جدید مناسبت دارد و چنان نیست که هرکس آن را هرچا و هر راهی که خواست برد».[3] به این معنا که مانند روشنفکران محرک رضاخان گمان کنیم می‌توانیم جهان جدید را وارد ایران کنیم و متوجه نباشیم کجا ایستاده‌ایم و به کجا باید برویم.

در آخر می‌توان از مقاله‌ی مذکور این‌طور نتیجه گرفت؛ مشکل جهان توسعه‌نیافته تا زمانی که در حسرت غربی‌شدن قرار دارند بدون آن که متوجه تاریخ غرب جدید باشند، همچنان باقی است در حالی که راه‌کار ما چیز دیگری است که باید به آن بپردازیم تا به توسعه‌ی اقتصادی- اجتماعی لازم دست یابیم و در کنار آن در اصلاح نظم سیاسی و اداری و آموزشی موفق گردیم و نمونه‌ای باشیم در جهانی که همه از آشفتگی آن در رنج هستند و این‌شاءالله از این طریق به سایر کشورها نیز متذکر گردیم که راز بی‌تاریخی خود را در کجا باید جستجو کنند.

آقای دکتر داوری در کتاب «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ» می‌گوید:

«مردم غرب ... با امید قدرت و رسیدن به بهشت زمینی، تمدنی جهانگیر ساخته‌اند و البته در این راه دشوار در عین همکاری و هماهنگی در میان خود با یکدیگر (و مخصوصاً با دیگران) نزاع‌ها و اختلافات بسیار داشته‌اند. آن‌ها برای دوستی و دشمنی هم‌پیمان می‌شدند و ضامن پیمانشان آینده‌ی رفاه و صلح و امنیت بود که اکنون قدری از اعتبار افتاده است.»

در جمله‌ی فوقی روشن می‌کند رویکرد تمدن غربی چگونه بود و چرا وقتی رویکرد یک تمدن صرفاً دنیایی شد در انتها با آثاری از ناکامی خود روبه‌رو می‌شود. زیرا نسبت به معارف حقیقی حساسیت لازم را از خود نشان نداد در حالی که «در عالم اسلام نفوذ معرفت و فرهنگ چندان ریشه‌دار است که توجه به آن هرگز نمی‌توانسته است محو شود».[4] و لذا به گفته‌ی دکتر داوری: «تحولی که در نیم قرن اخیر در عالم اسلام پدید آمده به نفی ظلم و استعمار اکتفا نمی‌کند بلکه داعیه‌ی اثبات دارد و در اندیشه اثبات قدرت و ایجاد حکومتی است بنای شده بر اساس دین که قانون عمل و رفتار و گفتارش باید عین احکام شریعت یا برگرفته و مأخوذ از آن باشد».[5] و این است راهی که ما باید از اول در رویارویی با غرب برای ورود در جهان جدید شروع می‌کردیم. مشکل ما آن است که متوجه این نکته مهم نشده‌ایم و به قول دکتر داوری:

«برای کسی که علم تکنولوژیک را با دین یکی می‌انگارد و یا میانشان توافق می‌بیند کار و راه چندان دشوار نیست. فی‌المثل برای کسی که حقایق علم جدید و اعتقادات دینی را از یک سنخ و در توافق با هم می‌بیند هیچ مشکلی برای تأسیس یک نظام اسلامی در این جهان وجود ندارد و کفایت می‌کند که حکومت‌های غیر دینی هرچا هستند سرنگون شوند و حکومت دینی به جای آن‌ها بنشیند... وقتی اختلاف صرفاً به اختلاف سیاسی تحویل شود و در مورد علم و تکنولوژی و حتی اصول راهبر زندگی نیاز به تأمل احساس نشود... اندیشیدن به افق آینده هم وجهی ندارد، زیرا اگر سیاست و حکومت، دینی شود، قدرت، سیاست مستقل از دین را محدود می‌کند و بالآخره آن را از میان می‌برد...»[6] غافل از این که با این کارها فقط می‌توان تغییرات سیاسی و اجتماعی محدودی را شکل داد. در هر انقلابی اول باید فکر کرد چه می‌خواهیم بکنیم. اصول حاکم بر وضع موجود چیزهایی است که پیش از تجدد هرگز در هیچ‌جا وجود نداشته و در افق عالم جدید پدیدار شده، وقتی می‌توان به اصل و هویت خود برگشت که در آن اصول بازخوانی کرد. آنچه باید مورد توجه قرار گیرد شیوه‌ی زندگی و نسبت آن با اصول بنیادی تاریخ این ملت است.[7]

آری در راستای برگشت به هویت خود و بازخوانی آنچه در دوپست ساله‌ی اخیر بر ما گذشت باید به چند نکته‌ای که دکتر متذکر می‌شود توجه کرد و جواب داد. ایشان می‌گویند:

«مگر سیاست، می‌خواهد عالم قدیمی و نظمی را که از قدیم (در زندگی مردمان) باقی مانده است، حفظ کند، و مگر نمی‌خواهد به آن جا آب و برق و گاز و تلویزیون و کامپیوتر ببرد و حتی این‌ها در زندگی وارد شود علایق و شیوه‌ی زندگی و روابط مردمان و فضای فکری و اخلاقی‌شان دگرگون می‌شود.... وقتی مبارز دینی می‌گوید: مواهب جدید زندگی و پدید آمدن وسایل آسایش و رفاه به همه تعلق دارد و به هیچ کشور و جامعه و قومی اختصاص ندارد، مگر سخن او به مقتضای عدل و رعایت حقوق مردمان به زبان نیامده؟ در این جا سه وضع ممکن است متصور شود. یکی این‌که با حفظ مبانی و ارکان جهان موجود بتوان جهان را دینی کرد. دیگر این‌که باید تا مدتی رسم مدارا با نظم موجود را پیشه گرفت تا وقت تغییر و دگرگونی اساسی فرا رسد و بالاخره وضع سوم این‌که مبانی و ارکان جهان جدید اقتصادی همان سیاست و شیوه‌ی زندگی را دارد که در جهان رایج است. در وضع دوم و سوم تکلیف کم و بیش معلوم است، اما کسانی که در وضع اول قرار دارند نباید به اشکال‌های مهمی که در باب نسبت میان دین و شریعت و مبانی و اصول و قواعد و رسوم تجدد می‌شود بی‌اعتنا باشند و جمع مزایای دین و تجدد را که البته مطلوب است سهل بینگارند. زیرا این سهل‌انگاری چه بسا به خودفریبی و اشتباه گمان با یقین بینجامد و آثار اخلاقی بد از آن بزیاید».[8]

راستی وقتی برق و گاز و تلویزیون و کامپیوتر وارد زندگی ما شود و فضای فکری و اخلاقی ما را دگرگون کند، آیا می‌توان با حفظ مبانی جهان جدید جهان را دینی کرد؟ یا باید رسم مدارا پیشه کرد و افق دیگری را مد نظر جامعه قرار داد تا شرایط تغییر فراهم شود؟ وگرنه با یک نگاه ساده‌انگارانه و چه بسا همراه با خودفریبی برای آشتی دادن قواعد تجدد با شریعت، نه به تجدد می‌رسیم و نه دینی برای مردم خود باقی می‌گذاریم. آیا دوپست سال سرگردانی در هوای رسیدن به تجدد کافی نیست؟ ممکن است تصور شود دیگر کار از کار گذشته است و فرهنگ تجدد بر روح‌ها و روان‌ها طوری نفوذ کرده که تاریخ ما چیزی جز ادامه‌ی همین تاریخ تجدد زندگی نخواهد بود. در حالی‌که ما هرگز نباید از این نکته مهم غفلت کنیم که اگر ما در انجام وظیفه‌ی خود کوتاهی نکنیم و مردم خود را متذکر این‌گونه موارد بنماییم، زندگی آن‌ها را وارد معنای دیگری از زندگی کرده‌ایم.

عرض خود را با این جمله‌ی آقای دکتر داوری پایان می‌دهم که می‌گویند:

«مگویند مگر مردم به این حرف‌ها گوش می‌کنند و معاش و معاد آنان به این حرف‌ها بستگی دارد؟ مردم در عمل، کاری به این حرف‌ها ندارند اما همه‌ی زندگی‌شان هم در اختیار خودشان نیست و جهان را به هر صورت که بخواهند نمی‌توانند در آورند، بلکه این معانی به زندگی آنان نظم و ترتیب و معنا می‌دهد و به این جهت بدون آن‌که بدانند در سایه‌ی این معانی به سر می‌برند».[9]

[1] - در آخرین سطور فراز شماره‌ی 4 مقاله می‌فرماید: گمان نشود که در این گفتار غریض، نفی و ردّ لیبرال دموکراسی و شعار مرگ بر آمریکا بوده است، این هر دو شعار جای خود دارند و آزادی کسانی که به یکی از آنها و احیاناً به هر دو قائلند باید محفوظ باشد، اما وقتی سیاست در این دو اصل خلاصه می‌شود، معلوم نیست که چه چیز دوام وضعی را که بتوان در آن مرگ بر آمریکا گفت ضمان می‌شود یا راه لیبرال دموکراسی را چگونه می‌توان و باید هموار کرد.

[2]- آمالی المصدق، ص: 321

[3] - البته نباید تصور شود که دکتر داوری برای غرب جدید اصلت قائل است زیرا در صفحه‌ی 13 کتاب «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ» می‌گوید: «برای غرب جدید پایانی قائلم». زیرا مبتنی بر سنت‌های اصیلی که در عالم جاری است قرار ندارد.

[4] - دکتر رضا داوری، «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ»، ص 222

[5] - همان، ص 223

[6] - همان، ص 224

[7] - همان، ص 224، نقل به مضمون

[8] - همان، ص 226 و 227

[9] - همان، ص 259 و 260